

## مقدمه

تماشای رفتار دیگران آن قدر برایم عادی است که ممکن است در این کار زیاده روی کنم. من متوجه این موضوع نبودم تا این که یک روز به خانه آمدم و صحنه‌ای که در اتوبوس محل دیده بودم را برای مادرم تعریف کردم؛ اما او اصلاً خوشش نیامد و با نگرانی به من گفت از توجه زیادی به آدم‌ها دست بردارم و منظورش این بود که کار قشنگی نیست.

اکنون مشاهده و یادداشت حرفه‌ی من است، اما از من توقع نداشته باشید که رنگ یک لباس یا این که مردی کلاه‌گیس بر سر دارد را تشخیص دهم - هیچ علاقه‌ای به این مسائل ندارم. در عوض، تمرکز من بر روی حالات هیجانی، زبان بدن و پویش‌شناسی اجتماعی است. این مسائل به حدی بین انسان و سایر نخستیان<sup>۱</sup> مشابه است که دانش من به یک اندازه در مورد هر دو کاربرد دارد، هر چند حرفه‌ی من بیشتر مربوط به دومی است. به عنوان یک پژوهشگر، دفتر کارم مشرف به کلونی شامپانزه‌ها در باغ وحش بود و به عنوان دانشمند مرکز تحقیقات ملی نخستیان<sup>۲</sup> که در نزدیکی شهر آتلانتا در ایالت جورجیا<sup>۳</sup> واقع شده است هم در طی ۲۵ سال اخیر وضعیت مشابهی داشته‌ام. شامپانزه‌های من در فضای باز یک مرکز تحقیقاتی زندگی می‌کنند و گاهی اوقات دچار هرج و مرج می‌شوند

.....  
 ۱. primates: راسته پستانداران نخستین پایه که انسان و گوریل و میمون جزو آن‌ها هستند. م

2. Yerkes National Primate Research Center

3. Atlanta, Georgia

و غوغایی به پا می‌کنند که ما باعجله به سمت پنجره می‌رویم تا این صحنه را زیر نظر بگیریم. صحنه‌ای که شاید اکثر مردم آن را ستیزه‌ی پرسروصدای بیست جانور پشمالو ببینند که به این طرف و آن طرف می‌دوند، سروصدای راه انداخته‌اند و فریاد می‌زنند، در واقع اجتماعی بسیار نظام‌مند است. ما هر کپی<sup>۱</sup> را از روی چهره یا حتی صرفاً با شنیدن صدای آن‌ها تشخیص می‌دهیم و می‌دانیم چه انتظاری باید داشته باشیم. بدون تشخیص الگو، مشاهدات مبهم و تصادفی باقی می‌مانند، درست مثل زمانی که در حال تماشای یک مسابقه‌ی ورزشی هستید که خودتان تا به حال انجام نداده‌اید و اطلاعات زیادی در مورد آن ندارید، در اصل شما متوجه هیچ‌چیز نمی‌شوید. به همین دلیل من تحمل گزارش تلویزیون آمریکا از مسابقات بین‌المللی فوتبال را ندارم؛ اکثر گزارشگران ورزشی دیر به بازی می‌رسند و موفق به درک استراتژی‌های اساسی آن نمی‌شوند. آن‌ها فقط به توپ توجه می‌کنند و در لحظات مهم بازی همچنان به پرت‌گویی ادامه می‌دهند. در صورت عدم قابلیت ما در تشخیص الگو نیز، همین اتفاق رخ می‌دهد.

شرط لازم، داشتن نگاهی فراتر به صحنه‌ی اصلی است. اگر یک شامپانزه‌ی نر با پرتاب سنگ به طرف شامپانزه‌ای دیگر او را بترساند یا با سرعت از کنار او رد شود، لازم است به آرامی چشم از آن‌ها بردارید تا محیط پیرامون را بررسی کنید، جایی که رویدادهای تازه رخ می‌دهند. من نام این کار را مشاهده‌ی کلی می‌گذارم: در نظر گرفتن و توجه به شرایطی جامع‌تر. بنابراین، اگر بهترین دوست شامپانزه‌ی نری که مورد تهدید قرار گرفته، در گوشه‌ای خواب است، به این معنا نیست که می‌توانیم به راحتی او را نادیده بگیریم. به محض بیدار شدن او و حرکتش به سمت صحنه، کل کلونی شامپانزه‌ها می‌دانند که اوضاع قرار است

۱. Ape (ایپ‌ها یا کپی‌ها): میمون انسان‌نما، میمون‌های بزرگ نظیر گوریل‌ها و شامپانزه‌ها، میمون‌های بی‌دُم. کپی‌ها به عنوان دو زیر طبقه شناخته می‌شوند: کپی بزرگ، شامل: شامپانزه، گوریل، اورانگوتان و کپی کوچک شامل گیبون‌ها. م

تغییر کند. شامپانزه‌ی ماده با صدای بلند هوهو (صدای فریاد شامپانزه‌ها از روی ترس) می‌کند تا حرکت آن شامپانزه را اعلام کند، در همین حال شامپانزه‌های مادر، کم سن و سال‌ترین بچه‌هایشان را به نزدیکی خود می‌کشند.

پس از این‌که آشوب فروکش کرد، به سادگی روی برنگردانید، چشم بدوزید به بازیگران اصلی - آن‌ها هنوز کارشان تمام نشده است. از میان هزاران مصالحه‌ای که شاهد آن بوده‌ام، یکی از اولین دفعات من را شگفت زده کرد. کمی بعد از یک درگیری، دو رقیب نر به‌طور ایستاده و بر روی دو پا، در حالی که موهای بدنشان کاملاً سیخ شده بود و باعث شده بود دو برابر اندازه معمولشان به نظر برسند، به سمت یکدیگر رفتند. تماس چشمی آن‌ها به قدری خشم‌آلود به نظر می‌رسید که من انتظار داشتم کینه‌ها تازه شود، اما وقتی آن‌ها به هم نزدیک شدند، یکی از آن‌ها ناگهان چرخید و پشتش را نشان داد. شامپانزه‌ی دیگر در واکنش به این عمل، با دقت اطراف مقعد شامپانزه‌ی نر اول را تمیز کرد و برای نشان دادن تعهد و علاقه‌اش به این کار، با صدای بلند دندان‌هایش را به هم می‌زد و لب‌هایش را با اشتیاق به هم فشار می‌داد و از هم جدا می‌کرد. از آنجا که اولین شامپانزه‌ی نر هم قصد داشت همین کار را انجام دهد، آن‌ها سرانجام در موقعیتی قرار گرفتند که به آن‌ها این امکان را می‌داد تا پشت هم را هم‌زمان تمیز کنند. کمی بعد از آن، آن‌ها آرام شدند و چرخیدند تا صورت هم دیگر را تمیز کنند. صلح برقرار شده بود.



شکل ۱. هنگام مصالحه پس از درگیری، شامپانزه‌های نر مشتاق اند که نشیمن‌گاه رقیبشان را تمیز کنند که اگر هر دو تلاش کنند به صورت هم‌زمان این کار را انجام دهند، ممکن است در موقعیت بدنی ناخوشایندی قرار گیرند.

محل نظافت آغازین ممکن است عجیب به نظر برسد، اما به یاد داشته باشید که زبان انگلیسی (مانند بسیاری از زبان‌های دیگر)، دارای اصطلاحاتی نظیر چاپلوسی (brown-nosing) و خودشیرینی (ass-licking) است. من مطمئن هستم برای این کار دلیل خوبی وجود دارد. در بین انسان‌ها، ترس

شدید ممکن است موجب استفراغ و یا اسهال شود - وقتی وحشت زده هستیم می‌گوییم «خودمو خراب کردم». در بین میمون‌ها نیز این یک اتفاق شایع است، البته منهای شلوار. خروجی‌های بدن اطلاعات مهمی را در اختیار ما می‌گذارند. مدتی طولانی پس از پایان یافتن درگیری، ممکن است شامپانزه‌ی نری را مشاهده کنید که به سمت موقعیت مشخصی در محوطه‌ی چمن، به آرامی در حال قدم زدن است، درست همان جایی که رقیبش نشسته بود، فقط برای این‌که خم شود و بو بکشد. اگرچه حس باصره در شامپانزه‌ها به همان اندازه غالب است که در وجود ما، اما حس بویایی همچنان از اهمیت بالایی برخوردار است. طبق آنچه فیلم برداری مخفیانه نشان داده‌است، در گونه‌های ما نیز این چنین است، وقتی ما با فرد دیگری دست می‌دهیم، به‌ویژه فردی هم‌جنس خودمان، اغلب دستمان را بو می‌کنیم. به آرامی دستمان را به سمت صورتمان بالا می‌آوریم تا بویی شیمیایی را استشمام کنیم که ما را از سرشت دیگری مطلع می‌سازد. ما این کار را به‌طور ناخودآگاه انجام می‌دهیم، همان‌طور که بسیاری کارهای دیگرمان نیز شباهت زیادی به رفتار سایر نخستیان دارد. با این وجود، ما دوست داریم خودمان را به‌عنوان شخصیت‌هایی منطقی ببینیم که به کارشان کاملاً آگاهی دارند، در حالی که سایر گونه‌ها را با رفتاری ماشینی و یکنواخت تصور می‌کنیم. راستش را بخواهید آن قدر هم ساده نیست.

ما به‌طور مداوم با احساساتمان در ارتباط هستیم، اما بخش حساس و چالش‌برانگیز آن این است که هیجانات و احساسات ما یکسان نیست. ما تمایل داریم تا آن‌ها را با هم یکی کنیم، اما احساسات، حالات درونی و شخصی هستند و به بیانی دقیق‌تر، تنها برای کسانی که احساسی دارند، شناخته شده‌اند. من از احساسات خودم خبر دارم، اما از احساسات شما بی‌اطلاع هستم، به‌جز آنچه شما درباره‌ی آن‌ها به من می‌گویید. ما در مورد احساسات خود از طریق زبان ارتباط برقرار می‌کنیم. از طرفی دیگر، هیجانات - از عصبانیت و ترس

گرفته تا میل جنسی و محبت و جست‌وجو برای موقعیت برتر - حالات جسمی و روحی هستند که سائق رفتارند. هیجان‌ات که توسط محرک خاصی برانگیخته شده‌اند و با تغییرات رفتاری همراه هستند، در ظاهر ما نظیر حالات چهره، رنگ پوست، زنگ صدا، حرکات، بو و غیره، قابل تشخیص هستند. تنها زمانی که فرد این تغییرات را تجربه می‌کند، از آن‌ها آگاهی پیدا می‌کند و بدین ترتیب، این هیجان‌ات به احساساتی تبدیل می‌شوند که تجربیات آگاهانه هستند. ما هیجان‌اتمان را نشان می‌دهیم، اما درباره‌ی احساساتمان صحبت می‌کنیم.

مصالحه یا پیوندی دوستانه را پس از درگیری در نظر بگیرید. مصالحه یک تعامل عاطفی قابل تشخیص است: به‌عنوان یک بیننده، تنها کاری که لازم است برای تشخیص آن انجام دهید، کمی صبوری است تا ببینید بین دشمن‌های سابق چه اتفاقی رخ می‌دهد. اما احساساتی که با آشتی همراه است - پشیمانی، گذشت، آسودگی خاطر - تنها برای کسانی آشناست که این احساسات را تجربه کرده‌اند. ممکن است گمان کنید که دیگران نیز همان احساسات شما را دارند، اما حتی در مورد اعضای گونه‌ی خودتان هم نمی‌توانید مطمئن باشید. به‌طور مثال، ممکن است شخصی ادعا کند که شخص دیگری را بخشیده است، اما آیا می‌توان از این اطلاعات مطمئن بود؟ بیشتر اوقات، این افراد علیرغم آنچه به ما گفته‌اند، در اولین فرصتی که پیش می‌آید، بی‌حرمتی مذکور را مطرح می‌کنند. ما به‌طور کامل با حالات درونی خود آشنایی نداریم و اغلب هم خود و هم اطرافیانمان را همراه می‌کنیم. ما استادان خوشبختی جعلی، ترس سرکوب شده و عشق اشتباهی هستیم. به همین خاطر است که من از کار با مخلوقات غیرسرخنگو لذت می‌برم. من مجبور هستم احساسات آن‌ها را حدس بزنم، اما حداقل هیچ‌وقت با آنچه به من از خودشان می‌گویند گمراه نمی‌کنند.

مطالعه روانشناسی انسان معمولاً متکی به استفاده از پرسشنامه‌هایی پر از احساسات خودارزیابی و پرده‌برداری از رفتاری بخصوص است، اما من عکس

این قضیه را ترجیح می‌دهم. ما به مشاهدات بیشتری در مورد امور اجتماعی خاص بشر احتیاج داریم. به‌عنوان یک مثال ساده، بگذارید شما را به یک کنفرانس بزرگ در ایتالیا ببرم که سال‌ها پیش به‌عنوان یک دانشمند تازه‌کار در آن شرکت کردم. من که در آنجا حضور داشتم تا در رابطه با چگونگی حل اختلافات بین نخستیان صحبت کنم، انتظار نداشتم یک نمونه‌ی تمام‌عیار انسانی را این‌قدر واضح به چشم خودم ببینم. یک دانشمند بخصوص به‌گونه‌ای رفتار می‌کرد که قبلاً هرگز ندیده بودم و پس از آن هم به‌ندرت دیده‌ام. حتماً به دلیل ادغام شدن شهرت او و صحبت کردنش به زبان مادری انگلیسی بود. در جلسات بین‌المللی، آمریکایی‌ها و انگلیسی‌ها غالباً این امتیاز ویژه - که قادر هستند به زبان مادری خود صحبت کنند- را با برتری فکری اشتباه می‌گیرند و از آنجا که هیچ‌کس نمی‌خواهد با زبان انگلیسی شکسته با آن‌ها مخالفت کند، به‌ندرت از این تفکر اشتباه دست برمی‌دارند.

سخنرانی‌ها طبق برنامه انجام می‌شد و بعد از هر یک از آن‌ها، دانشمند مشهور انگلیسی‌زبان ما، به‌سرعت از روی صندلی‌اش در ردیف جلو بلند می‌شد تا به ما در درک سخنرانی کمک کند. به‌طور مثال، وقتی یک سخنران ایتالیایی ارائه‌ی تحقیقات خود را به پایان رساند و حتی تشویق او نیز با درنگ انجام شد، این دانشمند از روی صندلی‌اش بلند شد، از سکو بالا رفت، میکروفون را از دست سخنران گرفت و علناً گفت: «در اصل چیزی که ایشون می‌خواستن بگن اینه که...» موضوع مورد بحث را به یاد ندارم، اما قیافه‌ی سخنران ایتالیایی عوض شد. عدم توجه به گستاخی و بی‌احترامی این مرد به آن خانم کار سختی بود - امروزه به این کار «مرد فهم کردن» می‌گوییم.

بیشتر مخاطبان از طریق سرویس ترجمه در حال گوش دادن بودند - در حقیقت، شاید تأخیر در تطبیق زبانی بود که به آن‌ها کمک کرد تا به ماهیت رفتار او پی ببرند، همان‌طور که ما وقتی صدای یک مناظره‌ی تلویزیونی را

قطع می‌کنیم، بهتر می‌توانیم زبان بدن را درک کنیم. به همین دلیل از روی ناخوشایندی کم‌کم شروع کردند به هو کردن و هیس کشیدن.

تعجب در چهره‌ی دانشمند مشهور ما نشان داد که چقدر در مورد استقبال از قدرت‌نمایی خود اشتباه می‌کرده است. تا آن لحظه، تصور می‌کرد همه چیز به خوبی پیش می‌رود. بدین ترتیب، او آشفته و شاید شرم‌منده، به سرعت از تریبون کنار رفت.

من از او و سخنران ایتالیایی چشم برداشتم تا در بین مخاطبان نشستند. در عرض پانزده دقیقه، دانشمند به سخنران ایتالیایی نزدیک شد و از آنجا که او دستگاه ترجمه نداشت، دستگاه خودش را به او تعارف کرد. سخنران ایتالیایی مؤدبانه قبول کرد (شاید اصلاً نیازی به دستگاه ترجمه نداشت)، که به عنوان یک پیشنهاد صلح غیرمستقیم محسوب می‌شود. من می‌گویم «غیرمستقیم»، چون هیچ نشانه‌ای از اشاره به آن لحظه‌ی ناخوشایند پیش‌تر وجود نداشت. انسان‌ها اغلب بعد از یک درگیری یا مقابله، نیت نیک خود را با یک لبخند یا تعریف و تمجید کردن نشان می‌دهند و از آن می‌گذرند. من نمی‌توانستم گفت‌وگوی آن‌ها را بشنوم، اما نفر سومی به من گفت که پس از پایان تمام سخنرانی‌ها، دانشمند برای بار دوم به سخنران ایتالیایی نزدیک شده است و عیناً به او گفته است: «من مثل احمقا رفتار کردم.» این نمایش تحسین‌برانگیز خودآگاهی، به مصالحه‌ای صریح و ساده شباهت داشت.

علیرغم گستردگی حل‌وفصل منازعات انسانی و نمود یافتن شگفت‌انگیز آن در کنفرانس، سخنرانی خود من با استقبال ضدونقیضی روبه‌رو شد. من تازه تحقیقاتم را شروع کرده بودم و علم هنوز آماده‌ی پذیرش این ایده نبود که سایر گونه‌ها آداب آشتی و مصالحه را به جا می‌آورند. من فکر نمی‌کنم کسی در مورد مشاهدات من شکی داشت - من داده‌ها و تصاویر زیادی برای استدلال کردن تهیه کرده بودم - اما آن‌ها صرفاً نمی‌دانستند چه درکی از اطلاعات من داشته



باشند. در آن زمان، تئوری‌های مربوط به منازعه‌ی حیوانات بر برد و باخت متمرکز بود. بُرد خوب، باخت بد و تمام آنچه اهمیت دارد این است که چه کسی اندوخته‌ها را به دست می‌آورد. علم در دهه‌ی ۱۹۷۰، حیوانات را از دیدگاه طرفداران فلسفه‌ی توماس هابز<sup>۱</sup> در نظر می‌گرفت: خشن، رقابتی، خودخواه و ذاتاً نامهربان. نظریه‌ی من در مورد «صلح‌آفرینی» بی‌معنی بود. به علاوه، این اصطلاح عاطفی به نظر می‌رسید که چندان شناخته‌شده نبود. برخی از همکاران رویکرد تحقیرآمیزی را در پیش گرفتند و اظهار کردند که من درگیر فرضیه‌ای خیالی شده‌ام که جایی در دنیای علم ندارد. من هنوز بسیار جوان بودم و آن‌ها بالحنی انتقادی به من گفتند که همه‌چیز در طبیعت بر حول محور بقا و تولیدمثل می‌چرخد و هیچ موجودی مدت زیادی را با صلح‌آفرینی دوام نمی‌آورد و سازش برای افراد ضعیف است. آن‌ها گفتند، حتی اگر شامپانزه‌ها چنین رفتاری را نشان داده‌اند، بعید است که واقعاً به انجامش نیاز داشتند و بدون شک هیچ‌گونه‌ی دیگری هرگز چنین کاری نمی‌کند. در واقع گفتند که تحقیقات من یک اتفاق شانس بوده است.

اکنون پس از گذشت چند دهه و انجام تحقیقات بسیار، ما می‌دانیم که صلح و آشتی در حقیقت امری بسیار متداول و همگانی است و در بین تمام پستانداران اجتماعی، صورت می‌گیرد، از موش‌ها و دلفین‌ها گرفته تا گرگ‌ها و فیل‌ها و حتی پرندگان. این رفتار برای ترمیم رابطه به کار گرفته می‌شود، تا این حد که اگر امروزه پستاندار اجتماعی‌ای را پیدا کنیم که پس از درگیری، آشتی نمی‌کند، تعجب می‌کنیم. از خود می‌پرسیم آن‌ها چگونه اجتماعشان را متحد نگه داشته‌اند. اما در آن زمان من این موضوع را نمی‌دانستم و در کمال احترام به تمام نظرات بی‌معنی آن‌ها گوش دادم. با این حال، نظرم تغییری نکرد، چون برای من، مشاهدات بر هر نظریه‌ای برتری دارد. آنچه حیوانات در زندگی واقعی انجام

.....  
1. Thomas Hobbes

می‌دهند، نسبت به فرضیات پیش‌پنداشته در رابطه با این‌که رفتار حیوانات باید چگونه باشد، همیشه در اولویت است. وقتی یک ناظر زاده شده‌اید، این چیزی است که شما به دست می‌آورید: رویکردی استقرائی به علم (از جزء به کل رسیدن)<sup>۱</sup>.

به همین ترتیب، اگر مشاهده کنید - همان‌گونه که چارلز داروین در کتاب مشهور «تجلی عواطف در انسان و حیوانات<sup>۲</sup>» خود این کار را انجام داده است - که سایر نخستیان در موقعیت‌های احساسی حالات چهره‌ای شبیه به انسان را به کار می‌گیرند، نمی‌توانید شباهت‌ها و نقاط مشترک زندگی داخلی آن‌ها را نادیده بگیرید. آن‌ها دندان‌هایشان را با نیشی باز نشان می‌دهند، وقتی سرحال هستند صدای خنده‌ای خرخر مانند از خود درمی‌آورند و وقتی ناراحت هستند، لب‌ولوچه‌شان آویزان می‌شود. این رفتارها به‌طور خودکار، نقطه‌ی شروع تئوری‌های شما می‌شوند. شما می‌توانید هر دیدگاهی که می‌خواهید نسبت به احساسات حیوانات یا عدم وجود آن‌ها داشته باشید، اما مجبور می‌شوید الگویی ارائه دهید که به‌واسطه‌ی آن بتوان این مسئله را درک کرد که انسان‌ها و سایر نخستیان، واکنش‌ها و نیت خود را از طریق عضلات چهره‌ی همسان منتقل می‌کنند. ناگفته نماند که داروین، با فرض تداوم عاطفی بین انسان و سایر گونه‌ها این کار را انجام داد.

با این وجود، بین رفتاری که هیجانان را نشان می‌دهد و تجربه‌ی خودآگاه یا ناخودآگاه آن حالات، تفاوت بسیار زیادی وجود دارد. هرکس مدعی شود که می‌داند حیوانات چه احساسی دارند، علم را به‌عنوان حامی خود ندارد و بدین ترتیب، این ادعا یک برداشت سطحی باقی می‌ماند. این لزوماً بد نیست و من کاملاً موافق پذیرش این فرضیه هستم که گونه‌های مشابه به ما، احساسات مشابه

۱. رویکردی تحقیقی

2. The Expression of the Emotions in Man and Animals

نیز دارند، اما نباید از تلاشی که از ما برای اثباتش طلب می‌کند غافل شویم. حتی وقتی به شما می‌گویم موضوع کتاب «آخرین آغوش ماما»، در آغوش‌گیری یک شامپانزه‌ی پیر و یک پروفیسور سالخورده درست چند روز قبل از مرگ شامپانزه است، نمی‌توانم احساسات آن شامپانزه را در متن توصیفی‌ام لحاظ کنم. هرچند رفتار مشابه و نیز شرایط حزن‌انگیز آن، خبر از احساسات او می‌دهند، اما همچنان دست نیافتنی باقی می‌مانند. این عدم قطعیت همواره پژوهشگران در زمینه‌ی هیجانات را آشفته کرده و به همین دلیل است که این رشته، اغلب مبهم و پیچیده در نظر گرفته می‌شود.

علم، عدم صراحت را نمی‌پسندد و به همین خاطر است که وقتی صحبت از احساسات حیوانات می‌شود، اغلب با دیدگاه عموم در تضاد است. از یک مرد یا زن در خیابان بپرسید که آیا حیوانات احساس دارند و آن‌ها می‌گویند: «البته». آن‌ها می‌دانند که گربه‌ها و سگ‌های خانگی شان انواع احساسات را دارند و بدین ترتیب آن‌ها را به سایر حیوانات تعمیم می‌دهند. اما همین سؤال را از پروفیسورها در دانشگاهی بپرسید و خواهید دید که بسیاری از آن‌ها از شدت تعجب سرشان را می‌خارانند، سردرگم به نظر می‌رسند و از شما می‌پرسند منظورتان چیست. اصلاً چطور می‌شود احساسات را تعریف کرد؟ آن‌ها احتمالاً طرفدار بی. اف. اسکینر، رفتارشناس آمریکایی هستند که با نادیده گرفتن هیجانات به عنوان «نمونه‌هایی عالی از دلایل ساختگی که ما معمولاً رفتار را به آن‌ها نسبت می‌دهیم»، دیدگاهی مکانیکی نسبت به حیوانات را تبلیغ می‌کرد. هرچند حقیقت دارد که امروزه کمتر به دانشمندی برمی‌خوریم که بی‌درنگ احساسات حیوانات را انکار کند، اما بسیاری از آنان به راحتی در این باره صحبت نمی‌کنند.

خوانندگانی که به جای حیوانات بهشان برخورد است که عده‌ای به زندگی عاطفی این موجودات زنده شک دارند، لازم است در نظر داشته باشند که بدون

بررسی دقیق نمونه‌ی بارزی از علم، ما همچنان بر این باور بودیم که زمین صاف است یا این که کرمک‌ها خودبه‌خود از گوشت فاسد بیرون می‌خزند. علم زمانی در بهترین حالت ممکن قرار دارد که پیش‌پنداشته‌های رایج را زیر سؤال ببرد یا به چالش بکشد. به علاوه، اگرچه من با دیدگاه تمسخرآمیز به هیجانان حیوانات مخالف هستم، اما احساس می‌کنم که صرفاً تأیید وجود آن‌ها، مثل این است که بگوییم آسمان آبی است. بدین ترتیب، چندان راه به جایی نمی‌بریم. باید بیشتر بدانیم. چه نوع هیجاناتی؟ چگونه آن‌ها احساس می‌شوند؟ آن‌ها برای چه هدفی به کار گرفته می‌شوند؟ آیا ترسی که فرضاً توسط یک ماهی احساس می‌شود، همانند ترسی است که یک اسب احساس می‌کند؟ برداشت‌ها و تصورات برای پاسخ به چنین سؤالاتی کافی نیست. توجه کنید که ما چطور زندگی درونی گونه‌های خودمان را مورد مطالعه قرار می‌دهیم. ما نمونه‌های انسانی را به اتاقی می‌بریم که در آنجا ویدئوهایی را تماشا می‌کنند یا بازی‌هایی را انجام می‌دهند، در حالی که به دستگاهی وصل شده‌اند که ضربان قلب، پاسخ گالوانیکی پوست، انقباضات عضلات صورت و مانند آن را اندازه‌گیری می‌کند. ما همچنین مغز آن‌ها را اسکن می‌کنیم. در مورد سایر گونه‌ها نیز، لازم است همین نگاه دقیق را داشته باشیم. من علاقه‌ی زیادی به مشاهده و درک زندگی پستانداران وحشی دارم و در طی سال‌ها، زیستگاه‌های تحقیقاتی بسیاری را در گوشه و کنار دور و ناشناخته‌ی جهان بازدید کرده‌ام، اما برای آنچه من یا هر کس دیگری می‌تواند از این زیستگاه‌ها بیاموزد، محدودیتی وجود دارد. یکی از احساسی‌ترین لحظاتی که تاکنون شاهد آن بوده‌ام، لحظه‌ای بود که شامپانزه‌های وحشی با قدی بسیار بلندتر از من، ناگهان جیغ و فریادی وحشتناک راه انداختند. شامپانزه‌ها جزء پرسروصداترین حیوانات جهان محسوب می‌شوند و من که نمی‌دانستم علت این هیاهو چیست، یک لحظه قلبم از ترس ایستاد. از قرار معلوم، آن‌ها یک میمون بیچاره را اسیر کرده بودند و

می‌خواستند این اطمینان را بدهند که چقدر گوشت آن برایشان ارزشمند است. من در حالی که آن میمون‌های غول‌پیکر را تماشا می‌کردم که دور مالک لاشه جمع می‌شدند و شکمی از عزا درمی‌آوردند، با خود فکر کردم که آیا آن صاحب گوشت، غذایش را با آن‌ها تقسیم کرد چون بیشتر از مقدار مورد نیازش برای خوردن بود و اهمیتی نمی‌داد یا چون می‌خواست از شر آن بی‌نواهای مزاحم خلاص شود. آن‌ها، در همان حال که دست از ناله کردن بر نمی‌داشتند، با احتیاط به هر لقمه‌ای که او به دهانش می‌برد دست می‌زدند. یا شاید، احتمال سومی وجود دارد و سهم شدن غذایش با آن‌ها نوع دوستانه بود، بر این اساس که خوب می‌دانست چقدر آن‌ها دلشان یک لقمه غذا می‌خواهد. به هیچ‌وجه نمی‌توان صرفاً با تماشا کردن، از این موضوع مطمئن شد. لازم است حالت گرسنگی صاحب گوشت را تغییر دهیم یا شرایط را برای درخواست ملتمسانه‌ی دیگران سخت‌تر کنیم و ببینیم که آیا او همچنان همین قدر سخاوتمند باقی می‌ماند؟ تنها یک آزمایش کنترل‌شده به ما این امکان را می‌دهد تا انگیزه‌ها در پس رفتار او را درک کنیم.

چنین آزمایشی در زمینه‌ی هوش بسیار موفقیت‌آمیز بوده است. امروزه، پس از گذشت یک قرن از انجام آزمایش‌ها بر روی ارتباطات نمادین، خودشناسی آینده‌ای، استفاده از ابزار، برنامه‌ریزی برای آینده و پذیرش دیدگاه دیگران، ما جرأت می‌کنیم از زندگی روانی حیوانات صحبت کنیم. این تحقیقات، شکاف‌های عمیق و سهمگینی در دیواری ایجاد کرد که به‌طور فرضی انسان‌ها را از دنیای حیوانات جدا می‌کند. ما می‌توانیم انتظار داشته باشیم که در رابطه با احساسات نیز همین اتفاق رخ دهد، اما تنها در صورتی که رویکرد نظام‌مندی اتخاذ کنیم. در حالت ایده‌آل، ما هم از یافته‌های آزمایشگاهی و هم میدانی استفاده می‌کنیم و آن‌ها را به عنوان تکه‌های مختلف یک پازل در کنار هم قرار می‌دهیم.

هیجان‌ات ممکن است تغییرپذیر باشند، اما آن‌ها همچنین تا حد زیادی برجسته‌ترین جنبه‌ی زندگی ما هستند و به همه چیز معنا می‌دهند. در آزمایش‌ها،

مردم تصاویر و داستان‌هایی که بار احساسی دارند را بسیار بهتر از نوع خنثی آن‌ها به خاطر می‌سپارند. ما تمایل داریم تقریباً همه‌ی کارهایی که انجام داده‌ایم یا قرار است انجام دهیم را با عباراتی احساسی توصیف کنیم. ازدواج رمانتیک یا شاد است، خاک سپاری پرازاشک و گریه و مسابقه‌ی ورزشی بر اساس نتیجه‌اش می‌تواند یک سرگرمی عالی یا ناامیدکننده باشد.

ما در رابطه با حیوانات نیز همین‌گونه سوگیری می‌کنیم. ویدئوی اینترنتی یک میمون کاپوچین وحشی که با سنگ، میوه‌ای مغز دار را می‌شکند، از ویدئوی یک گله گاو میش که در حال فراری دادن شیرها از اطراف یک بچه گاو میش هستند، بازدید بسیار کمتری دارد: این جانوران شُم دار، آن درندگان را بر روی شاخ خود می‌گیرند، در حالی که بچه گاو میش خودش را از چنگال آن‌ها رهایی می‌دهد. هر دو ویدئو تأثیرگذار و جالب توجه است، اما تنها ویدئوی دوم است که به دلمان می‌نشیند. ما با آن بچه گاو میش همدردی می‌کنیم، صدای ناله‌اش را می‌شنویم و از پیوستن دوباره به مادرش خوشحال می‌شویم. ما به راحتی فراموش می‌کنیم که برای شیرها هیچ چیز خوشحال‌کننده‌ای در رابطه با این نتیجه وجود ندارد.

این هم نکته‌ی دیگری است در مورد احساسات: باعث می‌شوند جانب‌داری کنیم.

علاوه بر علاقه‌ی شدید ما به هیجانانگیز؛ آن‌ها ساختار جوامع ما را به حدی شکل می‌دهند که ما کمتر متوجه آن می‌شویم. چرا سیاستمداران باید به دنبال مسند بالاتر باشند، جز این که تشنه‌ی قدرت بیشتر هستند که نشانه‌ی مشترک تمام پستانداران نخستین پایه است؟ چرا باید نگران خانواده‌تان باشید، جز این که دلیلش پیوند عاطفی‌ای است که والدین را به فرزندان وابسته می‌کند؟ چرا ما برده‌داری و کارکودکان را از میان بردیم، جز این که دلیلش منزلت انسانی مبتنی بر همبستگی و همدلی اجتماعی است؟ آبراهام لینکلن، برای توضیح مخالفت خود با برده‌داری، منحصرراً با صحنه‌ی رقت‌انگیز برده‌های اسپر شده اشاره کرد که در سفرهایش به جنوب با

آن‌ها مواجه شده بود. دستگاه‌های قضایی ما، احساس عداوت و انتقام را به مجازات منصفانه تغییر می‌دهند و سیستم‌های خدمات درمانی ما، ریشه در همدردی دارند. بیمارستان‌ها (کلمه Hospital از کلمه لاتین hospital-lis یا hospitable به معنای «مهمان‌نواز» گرفته شده است) در ابتدا کارشان را به عنوان خیریه‌های مذهبی که توسط راهبه‌ها اداره می‌شد، آغاز کردند و پس از گذشت مدت طولانی به مؤسسات غیرمذهبی تبدیل شدند که توسط متخصصان مدیریت می‌شد. در حقیقت، بیشتر تمام مؤسسات و دستاوردهای ارزشمند ما کاملاً با عواطف و احساسات انسانی درهم آمیخته‌اند و بدون آن‌ها دوام نمی‌آورند.

درک این حقیقت موجب شد تا من احساسات حیوانات را نه منحصرأ به عنوان موضوعی که لازم است مورد بررسی و تأمل قرار گیرد، بلکه به عنوان مبحثی که قادر به تصریح وجود خود ما، اهداف و رؤیاهای و جوامع به شدت ساختاریافته‌ی ماست در نظر بگیرم و از بُعد دیگری به آن نگاه کنم. من با توجه به تخصصم، طبیعتاً بیشترین توجه را به دوستان پستانداران دارم، اما به این دلیل نیست که باور دارم احساسات آن‌ها اساساً ارزش توجه بیشتری دارد. هرچند ابراز احساسات پستانداران نخستین پایه، شباهت زیادی به شیوه‌ی ما دارد، اما احساسات در همه‌جا و انواع حیوانات وجود دارد، از ماهی گرفته تا پرندگان و حشرات و حتی در نرم‌تنان دارای مغز نظیر اختاپوس.

من به ندرت به گونه‌های دیگر به عنوان «سایر حیوانات» یا «حیوانات غیرانسانی» اشاره می‌کنم. برای راحتی، آن‌ها را صرفاً «حیوانات» می‌نامم، هرچند برای من به عنوان یک بیولوژیست، هیچ چیز واضح‌تر از این نیست که ما بخشی از همین دنیا هستیم. ما «حیوانات» هستیم. از آنجایی که من گونه‌ی خودمان را از نظر احساسی چندان متفاوت از سایر پستانداران نمی‌بینم و در حقیقت، شناسایی احساسات خاص انسانی کار دشواری خواهد بود، بهتر است به پس‌زمینه‌ی احساسی مشترکی که با همسفرانمان در این کروی‌خاکی داریم، توجه بیشتری داشته باشیم.

SAYLAV PUB



## فصل اول آخرین آغوش ماما

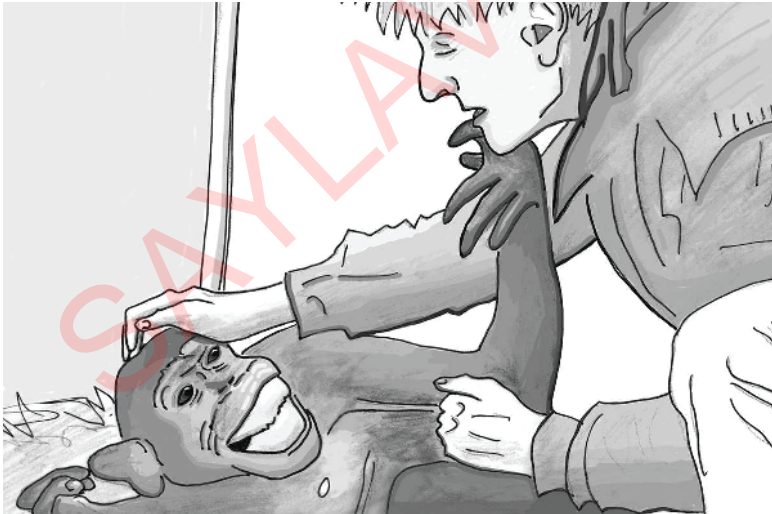
### خدا حافظی میمون مادر سالار

یک ماه قبل از این که ماما پنجاه و نه ساله شود و دو ماه قبل از تولد هشتاد سالگی جان وان هوف، این دو گونه‌ی سالخورده‌ی هومینیدها<sup>۲</sup> تجدید دیداری احساسی داشتند. ماما، بسیار نحیف و لاغر و در آستانه‌ی مرگ، جزء پیرترین شامپانزه‌های باغ وحشی جهان بود. جان، با موهای سفید که با بارانی قرمز روشنش هماهنگی ندارد، استاد زیست‌شناسی است که مدت‌ها پیش استاد راهنمای پایان‌نامه‌ی من بود. این دو بیش از چهل سال همدیگر را می‌شناختند. ماما که به حالتی جنینی خودش را در لانه‌ی پوشالی‌اش می‌چاله کرده بود، حتی سرش را بالا نیاورد تا به جان نگاهی بیندازد که جسورانه وارد قفس شب او شده بود و با صدایی خرناس مانند و مهربان به او نزدیک می‌شد. کسانی از ما که با کپی‌ها سروکار دارند، اغلب صداها و حرکات متداول آن‌ها را تقلید می‌کنند: خرناس‌های آرام، دلگرم‌کننده است. وقتی سرانجام ماما از خواب بیدار می‌شود، یک لحظه طول می‌کشد تا بفهمد چه خبر است، اما بعد با دیدن جان از نزدیک و رو در رو، شادی وصف‌ناپذیری را نشان می‌دهد. لبخندی از روی خوشحالی

1. Jan Van Hoof

۲. Hominidis: یک خانواده آرایه شناختی است که شامل چهار سرده موجود شامپانزه‌ها، گوریل‌ها، انسان‌ها و اورانگوتان‌ها است. م

بر چهره‌اش می‌نشیند، لبخندی بسیار فراخ‌تر از نمونه‌ی بارز گونه‌های ما. لب شامپانزه‌ها بسیار انعطاف‌پذیر است و این قابلیت را دارد تا در یک حرکت پشت و رو شود، بنابراین ما نه تنها دندان‌ها و لثه‌های ماما، بلکه داخل لب‌های او را هم می‌بینیم. وقتی ماما با صدای مخصوص خود از شدت خوشحالی فریاد می‌زند - صدایی آرام و زیر برای لحظات هیجان‌انگیز - نیمی از چهره‌اش یک لبخند گنده است. در این مورد، هیجان‌ناز به وضوح مثبت است، زیرا در حالی که جان خم می‌شود، او دستش را به سمت سر جان می‌برد. ماما به آرامی موهای جان را نوازش می‌کند و بعد یکی از بازوهای بلندش را دور گردن او می‌برد تا او را بیشتر به خود نزدیک کند. در طی این بغل‌گیری، انگشتان ماما با حالتی تسلی‌بخش که شامپانزه‌ها همچنین برای آرام کردن نوزاد گریان خود استفاده می‌کنند، مرتباً پشت سر و گردن جان را نوازش می‌کند.



شکل ۲. در سال ۲۰۱۶، جان وان هوف برای آخرین بار با ماما ملاقات کرد، یک شامپانزه‌ی مادرسالار پیر در بستر مرگ واقع در باغ وحش برگرز. ماما در حالی که پروفیسور که به مدت چهل سال با او آشنایی دارد را در آغوش می‌گیرد، لبخند بسیار بزرگی بر لب دارد. او چند هفته بعد از این ملاقات می‌میرد.

ماما معمولاً این‌گونه بود: او احتمالاً ترس و دلهره‌ی جان را از این‌که خلوت او را به هم زده احساس کرده بود و سعی داشت به جان بفهماند که جای نگرانی نیست. ماما از دیدن او خوشحال بود.

### شناخت خود

بدون شک اولین باری بود که چنین ملاقاتی رخ می‌داد. هرچند جان و ماما در طول زندگی‌شان، جلسات تمیزکاری بی‌شماری از میان نرده‌ها داشتند، اما هیچ انسان عاقلی به قفسی که در آن یک شامپانه‌ی بالغ وجود دارد وارد نمی‌شود. شامپانه‌ها برای ما چندان بزرگ به نظر نمی‌رسند، اما قدرت عضلانی آن‌ها به مراتب بیشتر از ماست و گزارش حملات ناگوار نیز بسیار است. حتی درشت‌ترین کشتی‌گیر حرفه‌ای نیز در مقابل یک شامپانه‌ی بالغ کم می‌آورد. وقتی از جان پرسیدم، آیا با شامپانه‌های دیگر باغ‌وحش که آن‌ها را هم تقریباً همان قدر طولانی شناخته بود همین‌گونه رفتار می‌کند یا نه، او گفت آن قدر به زندگی وابسته است که حتی فکرش را هم نمی‌کند. شامپانه‌ها آن قدر غیرقابل پیش‌بینی و دمدمی مزاج هستند که تنها انسان‌هایی که آن‌ها را بزرگ کرده‌اند، در حضورشان امنیت دارند، مسئله‌ی مهمی که در مورد جان و ماما مصداق نداشت. اگرچه، ضعیف بودن ماما در آن لحظه، این قاعده را تغییر داده بود. علاوه بر این، ماما در گذشته، بارها نسبت به جان احساسات مثبتی را نشان داده بود و همین موجب شده بود تا آن‌ها به یکدیگر اعتماد داشته باشند. این اطمینان خاطر، به جان جرأت داده بود تا برای اولین و آخرین بار شخصاً برای دیدار با ملکه‌ی دیرین کلونی شامپانه‌ها در باغ‌وحش برگرز در شهر آرنهم کشور هلند حضور یابد.

با گذشت سال‌ها، من از رابطه‌ی مشابه با ماما لذت بردم. این اسم را هم دقیقاً به دلیل حالت زن‌سالاری‌اش به او دادم، اما از آنجا که حالا در آن سوی

اقیانوس اطلس زندگی می‌کنم، نتوانستم در این خداحافظی شرکت کنم. چند ماه پیش، ماما را برای آخرین بار دیدم. او که از فاصله‌ی بسیار دور در بین عموم مردم، چهره‌ی من را تشخیص داده بود، با وجود درد پاهایش به دلیل آرتروز، با اشتیاق و عجله حرکت کرد تا به من خوش‌آمد بگوید. او در حالی که دستش را به نشانه‌ی دعوت کردن دراز کرده بود، با صدای هوهو و خرناس به نهر پرآبی که ما را از هم جدا کرده بود نزدیک شد. شامپانزه‌ها در یک جزیره جنگلی زندگی می‌کنند - بزرگ‌ترین محوطه در هر باغ وحشی - جایی که من به‌عنوان یک دانشمند جوان، حدود ده هزار ساعت آن‌ها را تماشا کرده بودم. ماما می‌دانست که در پایان روز، وقتی تمام میمون‌ها در قفس‌هایشان هستند، من برای یک گپ دوستانه به قفس شب او خواهم رفت.

گروه فیلم‌برداری، اغلب قابل پیش‌بینی بودن احوالپرسی ما را مورد استفاده قرار می‌دادند. قبل از رسیدن من، آن‌ها با دوربین‌های روشن آماده می‌ایستادند. کل کلونی میمون‌ها از همه‌جا بی‌خبر بودند و یک نفر به ماما اشاره می‌کرد تا مطمئن شود دوربین‌ها روی او ثابت مانده‌اند. او معمولاً با حالتی راحت جایی می‌نشست و خودش را تمیز می‌کرد یا می‌خوابید، سپس ناگهان یا متوجه من می‌شد یا صدایم را می‌شنید که او را صدا می‌زنم و نفس‌زنان با صدای خرناسی بلند بالا می‌پرید و به سمت من می‌دوید. گروه فیلم‌برداری تمام این اتفاقات، به همراه واکنش‌های من و چند شامپانزه‌ی دیگر که همان‌قدر خوب من را می‌شناختند را ضبط می‌کردند. مردم همیشه تحت تأثیر حافظه و اشتیاق ماما قرار می‌گرفتند.

اما من احساسات ضدونقیضی در مورد این رویه‌ی فیلم‌برداری دارم. اول از همه، این فیلم‌ها ارزش تجدید دیدار حقیقی بین دوستانی قدیمی را کاهش می‌دهند. دوم این‌که، من متوجه نمی‌شوم چه چیز این واقعه تا این حد جالب‌توجه است. هرکس که با شامپانزه‌ها آشنایی دارد، می‌داند که آن‌ها

حافظه‌ی بلندمدت و قابلیت فوق‌العاده‌ای در تشخیص چهره دارند، پس چه مسئله‌ی ویژه‌ای در مورد ماما که از دیدن من خوشحال می‌شود وجود دارد؟ آیا به این خاطر است که ما انتظار چنین استقبالی را از یک حیوان غیربومی نداریم؟ یا به این دلیل است که نشان‌دهنده‌ی پیوند بین اعضای گونه‌های مختلف نخستیان است؟ مثل این است که من پس از گذشت یک سال خارج از کشور، به دیدار همسایگانم بروم و یک تیم کامل فیلم‌برداری دنبال من راه بیفتند تا ببینند چه اتفاقی می‌افتد و من بعد از این که زنگ در را می‌زنم، ناگهان با فریاد هیجان‌زده‌ی همسایه‌ام که می‌گوید: «بالاخره اومدی!» در باز می‌شود.

### چه کسی از این اتفاق شگفت‌زده می‌شود؟

به‌علاوه، تحت تأثیر قرار گرفتن ما از اینکه ماما من را به خاطر می‌آورد، نشانه‌ی دست‌کم گرفتن ظرفیت ذهنی و عاطفی حیوانات توسط انسان‌هاست. معمولاً پژوهشگران در زمینه‌ی هوش حیوانات دارای مغز بزرگ، نظرات بسیاری مبنی بر شک و تردید از طرف همکاران دانشمند خود می‌شنوند، به‌ویژه آن‌هایی که در حوزه‌ی گونه‌هایی با مغزهای کوچک‌تر، نظیر موش‌ها و کبوترها تحقیق می‌کنند. این دانشمندان اغلب حیوانات را به‌عنوان دستگاه‌های محرک پاسخ در نظر می‌گیرند که توسط غرایز و یادگیری ساده هدایت می‌شوند و به همین خاطر، نمی‌توانند این همه بحث و گفت‌وگو در مورد افکار، احساسات و حافظه‌ی طولانی‌مدت حیوانات را تحمل کنند. قدیمی بودن دیدگاه آن‌ها، موضوع کتاب قبلی من بود با عنوان «آیا ما آن قدر باهوش هستیم که بدانیم حیوانات چقدر باهوش هستند؟»

فیلم ملاقات جان و ماما با تلفن همراه ضبط شد. وقتی فیلم در تلویزیون ملی هلند نمایش داده شد که خود جان آن را با صدایی لرزان (به دلیل احساسی بودن آن لحظه) گزارش کرده بود، بینندگان یک برنامه‌ی تاک شوی معروف به شدت تحت تأثیر قرار گرفتند. آن‌ها نظرات مفصلی در وب‌سایت شبکه‌ی حتی مستقیم